

چه کسانی مردم سوریه را سلاخی می کنند؟ و چرا آمال و آرزوهای آنان به خاک و خون کشیده شد



شهر حلب، به میدان یکی از جنایت‌کارانه‌ترین عملیات جنگ داخلی ارتجاعی در سوریه تبدیل شده است؛ جنگی که ۵ سال است جریان دارد. پس از چندین هفته بمباران‌های هوایی و کشتار غیر نظامیان، شهر حلب به‌طور عمده از کنترل نیروهای مخالف رژیم بشار اسد که طیفی از نیروهای اسلام‌گرای تحت رهبری آمریکا و عربستان و ترکیه هستند، خارج شد و به‌دست نظامیان اسد و روسیه و ایران و نیروهای اسلام‌گرای شیعی تحت رهبری جمهوری اسلامی افتاد. ارتش رژیم اسد با پشتیبانی بمبافکن‌های روسی و پیاده‌نظام سپاه قدس جمهوری اسلامی و نیروهایی از حزب‌الله لبنان از هوا و زمین ده‌ها هزار مردم غیرنظامی و نیروهای مخالف رژیم اسد را به زیر آتش گرفته و شهر را به گورستانی عظیم تبدیل کردند و «فاتح» شدند. حلب، زمانی بزرگ‌ترین شهر سوریه بود و پس از آغاز درگیری‌ها در سال ۲۰۱۱، میان نیروهای دولت اسد و مخالفان آن تقسیم شد. بخش شرقی در کنترل مخالفان و بخش غربی در اختیار نیروهای دولتی قرار گرفت.

هنوز ابعاد کشتاری که صورت گرفته و سرنوشت هزاران انسانی که بین آتش دو نیروی متخاصم ضد بشری قرار گرفته اند مشخص نیست. اخبار هولناکی از انتقام‌گیری و کشتار و سر بریدن‌ها شنیده می‌شود و برخی نهادهای غیر دولتی در مورد «خطر قتل عام غیر نظامیان» هشدار می‌دهند. طول عمر آتش‌بس‌های طرفین متخاصم چند ساعت بیشتر نیست. تضادها و حضور بازیگران بزرگ و کوچک و مطالبات و منافع هر یک، مرتباً آتش‌بس‌ها را بی‌ثمر می‌کند. سه‌شنبه ۲۳ آذر توسط جمهوری اسلامی که پای ثابت جنگ داخلی ارتجاعی و قتل عام مردم سوریه است، به‌دلیل این‌که خواستار تخلیه‌ی زخمی‌هایش از دو روستای «فوعه» و «کفریا» در ازای اجازه‌ی عبور نیروهای مخالف اسد از شرق

شدن این جنگ ویرانگر در سوریه شد، به شدت و قوت خود برجاست. در مرکز شکل‌گیری این وضعیت، تضاد و جنگ میان امپریالیسم و اسلام‌گرایی از انواع مختلف قرار دارد. این دو جریان که هر یک می‌خواهند نظام‌های اجتماعی تاریخی منسوخ و پوسیده‌ی خود را به مردم این منطقه تحمیل کنند، به واسطه‌ی تضادهای پایه‌ای نظام سرمایه‌داری جهانی به تخصص و رویارویی با یکدیگر کشیده شده‌اند. از یک سو امپریالیست‌ها که بیش از همه مسئول فجایع و این جنگ‌های ارتجاعی‌اند و از سوی دیگر نیروهای بنیادگرای دینی که خود، حاصل کارکرد پر تضاد و آنارشیک این نظام‌اند. قربانیان این رویارویی خونین و جنایت‌کارانه، توده‌های عظیم مردم در سوریه‌اند. اما آن‌چه صحنه را به‌طور تصاعدی پیچیده‌تر و خونین‌تر کرده و بر شمار قربانیان و ویرانگری بی‌سابقه می‌افزاید، ترکیب این تضاد با رقابت‌های آشکار و پنهان میان قدرت‌های امپریالیستی (ایالات

و مدارس و... به تلی از خاک تبدیل شده‌اند. مناطق تاریخی که میراث هزاران ساله‌ی بشریت است به‌طور غیر قابل بازگشتی ویران شده‌اند. نتیجه‌ی جنگ در حلب در مقطع کنونی، ظاهراً یک پیروزی برای روسیه و دولت اسد و جمهوری اسلامی به‌حساب می‌آید. بشار اسد «آزادی حلب» را نقطه‌ی عطفی خواند که مانند تولد مسیح، تاریخ به پیش و پس از آن تقسیم خواهد شد. حسن روحانی به اسد برای عملیات بازپس‌گیری حلب تبریک گفت و آن را «موفقیت بزرگ ملت مقاوم و یکپارچه‌ی سوریه در برابر تروریست‌ها و حامیان آن‌ها» دانست. ولادیمیر پوتین وعده داد تصاحب حلب آغاز آتش بس سراسری خواهد بود. جانی‌ها دستان یکدیگر را می‌فشارند و بابت کشتار و ویرانی‌هایی که به‌بار آورده‌اند به هم تبریک می‌گویند. اما آن‌چه در سوریه و خاورمیانه می‌گذرد، بسیار فراتر از وقایع شهر حلب و نبرد بر سر آن است. تمامی تضادها و عواملی که موجب جاری

حلب بود، آتش بس نقض شد و کشتار تازه‌ای را آغاز کردند. نیروهای مخالف اسد اعلام کرده‌اند که هنوز شهر را تخلیه نکرده و در برابر، وزیر دفاع روسیه صحبت از تخلیه‌ی کامل شهر می‌کند. ۵ سال گذشته، کشور سوریه در مرکز خاورمیانه توسط یک جنگ ارتجاعی داخلی با بازیگری امپریالیست‌های آمریکا و روسیه و دیگر قدرت‌های سرکوب‌گر در منطقه و جهادی‌های اسلامی که هر یک منافع خود را دنبال می‌کنند، پاره پاره شده است. نتیجه‌ی جنگ میان گانگسترهای بزرگ و کوچک، مرگ و نابودی در ابعادی عظیم بوده است. ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر از مردم سوریه در این جنگ کشته شده‌اند. بیش از یک سوم مردم مجبور به ترک خانه و کاشانه شده‌اند. ۴ و نیم میلیون نفر مجبور به ترک سوریه و اقامت در کمپ‌های پناهندگی شده‌اند. ۶ و نیم میلیون نفر درون خود کشور سوریه جابه‌جا شده‌اند. شهرها و روستاها، بازارها، خانه‌ها، ساختمان‌ها، بیمارستان‌ها

متحدہ آمریکا، روسیہ، اتحادیہ اروپا، چین) برای تجدید تقسیم نفوذ اقتصادی، سیاسی و جغرافیایی در این منطقه است که پیامدهای بین‌المللی نیز دارد. بی‌ثباتی رادیکال و گسترش‌یابندهی وضع موجود در خاورمیانه، معضل همگی این قدرت‌های امپریالیستی و قدرت‌های منطقه‌ای همدست آنان (جمهوری اسلامی، عربستان، ترکیه و ...) است. اما هر یک از آن‌ها می‌خواهند این معضل را به‌گونه‌ای حل کنند که در نهایت، خودشان جای پا و نفوذ بیشتر در خاورمیانه به‌بهای دیگری به چنگ آورند.

امپریالیست‌های غربی تحت رهبری آمریکا به‌رغم توافقات موقت با روسیہ بر سر کاهش بحران در خاورمیانه و همکاری برای نابودی داعش، اما از دست بالا پیدا کردن روسیہ در جریان جنگ در شهر حلب و تقویت موضع بشار اسد، ناراضی‌اند. اینان که خود از طریق دولت‌های ترکیه و عربستان سعودی به جنایت‌های بزرگ در سوریه دست زدند، امروز با جملاتی احساساتی، فہرستی از وقایع چند روز گذشته در شهر حلب ارائه می‌دهند و از «تراژدی انسانی»، «نگرانی از وضعیت غیرنظامیان» و... داد سخن می‌دهند. اولاد، رئیس‌جمهور فرانسه در اولین واکنش به وقایع حلب، خواهان دخالت دولت فرانسه در امور از طریق کمک‌رسانی‌های «بشر دوستانه» شد. باراک اوباما «نگرانی» اش از اتفاقات حلب را به ضرورت داشتن نیرو در آن‌جا مرتبط کرد. انگلا مرکل صدر اعظم آلمان در پایان نشست سران کشورهای عضو اتحادیہ اروپا، روسیہ و جمهوری اسلامی را در جنایات جنگی علیه غیرنظامیان حلب مقصر دانست و خواستار آن شد که اتحادیہ اروپا «برای تسکین دردهای انسان‌ها در سوریه» از تمامی کانال‌های دیپلماتیک استفاده کند.

قدرت‌های امپریالیستی گوناگون و موکلین منطقه‌ای‌شان هر یک گوشه‌ای از خاورمیانه را بمباران می‌کنند و بعد برای غیرنظامیان کشته‌شده و میلیون‌ها جنگ‌زدهی آواره، اشک تمساح می‌ریزند. دهشت‌ها و مصائب بی‌سابقه‌ی جهانی شدن سرمایه‌داری در ترکیب با جنگ‌های بی‌پایان خاورمیانه، وضع توده‌های مردم در این منطقه را تحمل‌ناپذیر کرده و بر خشم آنان می‌افزاید. از این وضعیت تا کنون جنگ سالاران اسلام‌گرا سود جسته‌اند تا انتقام خود را از باندهای حاکم در کشورهای مختلف که جا را در ساختار قدرت سیاسی برای آنان تنگ کرده‌اند، بگیرند. اسلام‌گرایان، ادعای مقابله با وضع موجود را می‌کنند اما در عمل، آتش جهنم زمینی را تندتر کرده‌اند. جمهوری اسلامی که اولین نیروی

اسلام‌گرای این منطقه و مدعی الگوی متفاوت اجتماعی از «غرب و شرق» (یعنی آمریکا و روسیہ) بود اکنون در یوزگی هر دو را می‌کند و قاتلین حرفه‌ای‌اش در سوریه دست به کشتار توده‌های مردم می‌زند. در خاورمیانه، اتحاد سرمایه و دین و هم‌زمان، تضاد بنیادگرایی اسلامی و امپریالیسم، جهنم هولناکی را برای مردم این منطقه درست کرده است.

دو راه بیشتر در مقابل مردم این منطقه نیست. راهی که بازیگران صحنه‌ی کنونی خاورمیانه و جهان در مقابل مردم می‌گذارند، بازسازی نظم ستم و استثمار امپریالیستی در اتحاد با دسته‌هایی از طبقات استثمارگر بومی هر کشور است. این راه، دایره‌وار و از طریق جنگ‌های ویران‌گر دوباره به همان نقطه‌ی امروز یعنی جوامع و جهانی مملو از تمایزات طبقاتی، فقر و گرسنگی، ستمگری ملی، ستم بر زن، تاریک‌اندیشی دینی، خواهد رسید. اما راه دیگری را هم می‌توان گشود و به نتایجی کاملاً متفاوت رسید: دفن این نظام و بازیگران آن از طریق انقلاب‌های کمونیستی و استقرار سوسیالیسم در بیشترین کشورها و مناطق ممکن در این منطقه و در سراسر جهان. توده‌های تحت ستم و استثمار در سراسر جهان، مرتباً علیه سرکوب‌گری و حقیقت‌رژیم‌های ارتجاعی، علیه فقر و بیکاری و جنگ و آوارگی که مهاجرت نام‌گرفته است، علیه زن‌ستیزی و ستمگری ملی و انواع مصائب دیگر شورش می‌کنند و در آینده بر ابعاد این مقاومت‌ها افزوده خواهد شد. اما پیشروی آن‌ها در جهت مثبت و به نفع ستمدیدگان یا به هرز رفتن فداکاری‌های آنان در یک حقیقت فشرده می‌شود: آیا این شورش‌ها و مقاومت‌ها تحت رهبری کمونیسم نوین و حزب کمونیستی که استوار بر این علم است، قرار می‌گیرند یا تحت رهبری انواع نیروهای سیاسی ارتجاعی و امپریالیستی. دو راه و دو نوع رهبری طبقاتی با دو آینده‌ی متفاوت در میان است که محصول نهایی یکی، پایانی بر دهشت‌هایی است که گریبان‌گیر اکثریت مردم این منطقه و جهان و کل کره‌ی زمین شده است و محصول نهایی راه و رهبری دیگر، پایانی دهشتناک است. در هر نقطه‌ی جهان، اگر در راس مبارزات مردم حزبی قرار نگیرد که با قلم‌نمای کمونیسم نوین، مبارزات و مقاومت‌های توده‌ها را از پیچ و خم‌های مهلک و تله‌های مرکب‌ار سیاسی رد کرده و هدایت کند، توده‌های مردم در مقابل این سیستم جهانی که بر استثمار و ستم و انواع تبعیض‌ها بنا شده است و در مواجهه با نگهبانان درنده‌خوی این سیستم هیچ شانس نمی‌خواهند داشت. این تعیین‌کننده‌ترین و تکان‌دهنده‌ترین درس نابودی سوریه و به خاک و خون کشیده شدن آمل مردم آن است. ■

«آتش»

وقایع نگاری سوریه به اختصار

میانی و جوانان شهری، تا دهقانان و روشنفکران و سنی‌های به‌حاشیه رانده‌شده، شجاعانه علیه رژیم منفور بشار اسد که خاندانش با مشت‌های خونین از سال ۱۹۷۰ بر سوریه حکم می‌راند، به‌پا خاستند. این خیزش، تضادهای عمیق نظم ستمگرانه‌ی حاکم بر سوریه و منطقه و پتانسیل واقعی برای متحول کردن اوضاع در جهت مثبت‌تر و انقلابی را نشان داد.

اما برای فعال کردن این پتانسیل نیاز به وجود یک رهبری کمونیستی بود که مردم سوریه نداشتند. خیزش مردم، توسط رژیم اسد وحشیانه سرکوب شد. رهبری مبارزات و مقاومت آنان به‌دست اسلام‌گرایان از انواع و اقسام و نیروهای تحت حمایت عربستان و قطر و ترکیه افتاد. جریان جدیدی از اسلام‌گرایی به‌نام «داعش» تبدیل به مانعی در مقابل آمریکا و غرب و جمهوری اسلامی شد. تضادهای مختلف در هم گره خورده و صحنه‌ای بسیار پیچیده به وجود آوردند. شکست طرح‌های آمریکا برای بازسازی و تثبیت اوضاع خاورمیانه‌ی تحت رهبری و سلطه‌اش، یکی پس از دیگری شکست خوردند. امپریالیسم روسیہ، فضایی برای بازیابی منطقه‌ی تحت نفوذ خود در سوریه یافت و از این فرصت استفاده کرد. لایه‌ی دیگری به تضادهای پیچیده اضافه شد و جنگ داخلی در سوریه تبدیل به نمونه‌ای از وضعیت جهان شد. (برای تحلیل در این مورد به سرسخن رجوع کنید)

در طول چند سال، نیروهای ارتجاعی جهادی مانند داعش و النصره که به‌شکل‌های گوناگون توسط قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی پشتیبانی می‌شدند، بخش‌های بزرگی از سوریه را تحت کنترل خود در آوردند.

ایران و حزب‌الله لبنان به‌طور نظامی وارد عرصه‌ی سوریه شدند. برای جمهوری اسلامی، نجات رژیم اسد به‌بهای قتل عام مردم سوریه، تبدیل به یک مسأله‌ی «امنیتی» و حفظ رژیم پوسیده‌ی خود و تثبیت حاکمیتش بر توده‌های تحت ستم و استثمار در ایران شد. ایران و حزب‌الله، نیروهای‌شان را روی زمین به‌کار گرفتند و روسیہ بمباران‌های هوایی را به‌پیش برد.

قدرت‌های امپریالیستی در طول ۱۰۰ سال گذشته بر سوریه سلطه رانده‌اند. محدوده‌ی جغرافیایی که امروز کشور سوریه است تا قبل از جنگ جهانی اول بخشی از امپراتوری عثمانی بود. جنگ جهانی اول، جنگی میان قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیست‌شده برای تقسیم جهان، به‌ویژه تقسیم مناطق آسیا و آفریقا میان خودشان بود. در حین جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۶ کشورهای امپریالیستی فرانسه و بریتانیا با همراهی روسیہ یک قرارداد مخفی که به توافق نامه «سایکس-پیکوت» معروف شد، میان خود بستند. طبق این قرارداد، قلمرو تحت فرمان امپراتوری عثمانی را میان فاتحین جنگ تقسیم کردند. در سال ۱۹۱۷ در روسیہ، انقلاب کمونیستی تحت رهبری حزب بلشویک و لنین صورت گرفت که در یکی از اولین اقدامات تمام عهدنامه‌های مستعمراتی روسیہ‌ی تزاری را افشا و پاره کرد. کل امپراتوری عثمانی، به‌جز قلمرویی که تبدیل به کشور ترکیه شد، میان دو قدرت امپریالیستی فرانسه و بریتانیا تقسیم شد. علت آن‌که مرزهای کشورهایمانند عربستان، سوریه و عراق و اردن مانند خط مستقیمی است دقیقاً در همین‌جا نهفته است.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ سرمایه‌داری در شوروی احیا شد و شوروی به یک کشور سرمایه‌داری و سپس یک کشور سرمایه‌داری امپریالیستی تبدیل گشت که در سراسر جهان با امپریالیست‌های غربی رقابت می‌کرد و مانند روسیہ‌ی تزاری در پی کسب نفوذ اقتصادی و سیاسی در خاورمیانه بود. در این راستا، از طریق احزاب به‌اصطلاح «سوسیالیستی» بعث در سوریه و عراق نفوذ یافت. اما در دهه‌ی ۱۹۹۰ پس از فروپاشی شوروی، مناطق تحت نفوذ آن در داخل نظم امپریالیستی تحت سلطه‌ی آمریکا و متحدین غربی‌اش ادغام شدند. رژیم حافظ اسد در اردوی متحدین امپریالیسم آمریکا در جنگ اول عراق قرار گرفت. با این وجود، امپریالیست‌های آمریکایی در چارچوب جنگ‌های خاورمیانه‌ای خود از تلاش برای سرنگون کردن این رژیم دست‌نکشستند.

در بهار سال ۲۰۱۱ امواج امید از میان دهه‌ها تاریکی طولانی، سربرون آورد. ده‌ها هزار نفر از مردم از طبقه‌ی

اوباما و حاکمین آمریکا خواستند از فرصت استفاده کرده و رژیم «مشکل‌ساز» اسد را سرنگون کرده و آن را با رژیمی دوستانه‌تر با اهداف آمریکا و اسرائیل جایگزین کنند. با این کار، آنان می‌خواستند نفوذ منطقه‌ای ایران را قطع کنند و پای روسیه را از خاورمیانه ببردند. آن‌ها خواستار کناره‌گیری اسد شدند و سعی کردند نیروی مخالف «دمکراتیکی» طرفدار آمریکا را سرهم بندی کنند.

در همین حال، متحدین آمریکا مانند ترکیه و عربستان سعودی نیز بوی خون را حس کردند و تلاش کردند تا نفوذ ایران در منطقه را کم کرده و نفوذ خودشان را در منطقه تقویت کنند. میلیون‌ها دلار به شکل کمک مالی و اسلحه به سازمان‌های جهادی اسلامی مانند النصره و القاعده در سوریه دادند. ترکیه، کمک‌های تعیین‌کننده‌ی لجستیکی به داعش کرد.

همه‌ی این‌ها نیروهای ارتجاعی ضد اسد (جهادی‌های سنی) را که پس از جنگ آمریکا در عراق و مستقر شدن رژیم دست‌نشانده‌ی آمریکا در آنجا به سوریه سرازیر شده بودند، تقویت کرد. جهادی‌های پراکنده در جهان نیز از طریق ترکیه وارد سوریه شدند. سال‌های ۲۰۱۳ الی ۲۰۱۴ داعش مناطق وسیعی از سوریه را تحت کنترل خود درآورد. النصره مناطق دیگری را کنترل می‌کند و نیروهای جهادی دیگر، مناطقی دیگر را و همه‌ی آن‌ها اهداف ارتجاعی داشتند. جنگ داخلی سوریه از کنترل همه از جمله از کنترل آمریکا خارج شد.

جهانی که ما می‌شناختیم در حال از هم گسیختن است. هیچ‌کدام از قدرت‌های مدعی، اوضاع را تحت کنترل ندارند. هرکدام با تضادهای فزاینده روبه‌رو هستند، مشتمل بر ترک خوردن سوریه و خاورمیانه. آینده‌ی خاورمیانه هنوز نوشته نشده است. ■

«آتش»

آتش

غول بی‌کاری و لزوم رهایی از سرمایه‌داری

فروختند و زمین‌های کارخانه هم مقداری نصیب شهرداری و مقداری به تملک چند بانک درآمد و بخشی هم متروکه شد.

سرنوشت کارخانه‌ی نساجی قائم شهر، چهره‌نمای وضعیت صنایع نساجی و همچنین بسیاری دیگر از کارخانجات در بسیاری شهرهای دیگر است. کابینه‌ی احمدی نژاد و به سیاق آن کابینه‌ی روحانی رکود و بسته شدن کارخانجات را به وجود تحریم‌های امپریالیست و گاهی اوقات هم در مورد برخی کارخانجات مانند نساجی به واردات بی‌رویه‌ی کالا از خارج ربط می‌دهند و از راهکارهایی برای جلوگیری از واردات کالاها صحبت می‌کنند.

بسته شدن کارخانجات و بیکار شدن کارگران در نظام سرمایه‌داری و به‌ویژه در دوران رکود و بحران این نظام چه در کشورهای پیشرفته مانند آمریکا و چه در کشورهای سرمایه‌داری نوپا و تحت سلطه، امری عادی به‌شمار می‌آید زیرا رقابت و انارش از ارکان اصلی نظام سرمایه‌داری است. این رقابت میان سرمایه‌ها یا بلوک‌های سرمایه است که باعث می‌شود برخی رشته‌ها ورشکست شوند و یا صاحبان برخی از کارخانجات چه خصوصی باشند و چه دولتی به‌خاطر رقابت و کسب سود بیشتر، تعطیل شده و سرمایه‌هایشان را به بخش‌های دیگر از اقتصاد چه داخلی و چه خارجی روانه کنند. در این میان سرمایه‌های کوچک و متوسط ضربه‌پذیرتر هستند و توسط سرمایه‌های بزرگ‌تر از میدان خارج می‌شوند و روند «توسعه بیاب یا بمیر» ادامه می‌یابد.

صنایع نساجی و بسیار دیگری از صنایع در ایران بیش از یک دهه هست که در بحران و رکود به‌سر می‌برند. بیش از نیمی از این صنایع بسته شده‌اند یا در حال رکود هستند و دولت یا سرمایه‌دار خصوصی که مالک ابزار تولید هستند با فروختن بخشی از وسایل تولید به کارخانجات دیگر و یا فروختن بخشی به عنوان ضایعات آهن و غیره، تلاش می‌کنند سرمایه را به بخش‌های سود آورتر منتقل کنند. در این میان تولیدکنندگان اصلی ثروت یعنی کارگران هیچ حق دخالتی ندارند. جابه‌جایی سرمایه و بیکارسازی‌های گسترده امری مداوم در سیستم سرمایه‌داری جهانی است. موضوع دیگری که بایستی در نظر گرفت این است که اقتصاد ایران بخشی از اقتصاد جهانی است و از موضع تبعی در آن ادغام شده و از بحران‌های اقتصاد جهانی حتی به‌شکل شدیدتری تاثیر می‌گیرد و حاکمین

میزان بالای بیکاری در ایران را کمتر کسی انکار می‌کند. اما این آمار معمولاً در پس وعده و وعیدها و امیدهای واهی پنهان می‌شود. یک سری آمار ردیف می‌کنند و بعد با گفتن این‌که با برداشته شدن موانع بر سر کار بانک‌ها و سرمایه‌گذاری خارجی، به‌زودی بیکاری به زیر ده درصد می‌رسد، گریبان خود را رها می‌کنند. روحانی و افراد دیگر کابینه‌اش مرتب می‌گویند که امیدتان را از دست ندهید؛ در سفرهای استانی روحانی همانند سفرهای استانی احمدی نژاد، وعده‌های گوناگونی در مورد بهبود وضعیت معیشتی به‌گوش می‌رسد. بیشتر وعده‌ها در مورد به راه افتادن پروژه‌های نفت و گاز و قرارداد در زمینه‌ی تولید خودرو است. این در حالی است که خیابان‌های اکثر شهرها از خودرو اشباع شده، آلودگی هوای شهرها را از جمله مربوط به نقص فنی خودروهای فرسوده می‌دانند و تلاش می‌کنند تا مردم را قانع کنند که خودروهای قدیمی را دور بیندازند و خودروی نو بخرند. سال‌هاست که بحث رکود و بیکاری به‌گوش می‌رسد. بیکاری البته در قاموس جمهوری اسلامی مانند بسیاری از دیگر واژه‌ها معنای خاص خودش را دارد. می‌گویند هر کس که در هفته یک ساعت کار کند جزو بیکاران نیست یا دانشجویان و زنان خانه‌دار بیکار محسوب نمی‌شوند و جالب است که این نرخ بالای بیکاری بدون محاسبه‌ی این موارد است. آمارها خیلی وقت‌ها مانند جمله‌ای جذاب تیترو روزنامه می‌شود و یا در تصفیه‌حساب‌های جناحی به رخ کشیده می‌شوند.

روزنامه‌ی شهروند گزارشی را از وضعیت بیکاری در قائم‌شهر متعاقب بسته شدن چند کارخانه‌ی نساجی و چند کارگاه خیاطی و تبعات ناشی از وضعیت کارگران از کار بیکار شده و روندی که به تعطیلی چند کارخانه منجر شده به چاپ رسانده‌است. گزارشی از وضعیت ساختمان سابق کارخانه که اینک بخشی از آن ویران شده و کارگرانش برخی به‌دنبال کار کشاورزی رفته‌اند و با درآمد بسیار پایین‌تر گذران زندگی می‌کنند یا برخی مسافرکشی می‌کنند و برخی دیگر برای کار به استان مرکزی می‌روند و بختشان را در آن جا می‌آزمایند. به کارگران بیکار بنا بر سابقه‌ی کار مقداری حقوق پرداخت شد، وسایل تولید را که دسترنج کارگران در جایی دیگر بوده به‌عنوان این‌که سودآور نیست و دولت بودجه ندارد، بدون اجازه و دخالت کارگران

جمهوری اسلامی علیرغم های و هوای در مورد اقتصاد مقاومتی و خودکفایی هیچ‌گاه نخواستند و نتوانستند راهکار اساسی برای اقتصاد مستقل و موزون و ایجاد زیر ساخت‌های لازم برای آن پیش بگذارند. همه‌ی دولت‌ها از زمان روی کار آمدن جمهوری اسلامی تاکنون، سیاست ادغام در سیستم جهانی و تبعیت از شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری و قوانین‌اش را به‌پیش گرفتند. در دولت روحانی این سیاست پیگیرانه‌تر و علنی‌تر ادامه پیدا کرده است. این‌ها به‌اصطلاح نماینده‌ی معقول سیستم هستند که می‌گویند بدون هماهنگ شدن کامل با امپریالیست‌ها وضع بدتر می‌شود، اما موضوع این است که سرمایه‌داری قوانین خودش را دارد.

مبارزه علیه بیکارسازی‌ها و دفاع از حق بیمه کارگران و مبارزه علیه قانون کار ارتجاعی حاکم و اصلاحیه‌های آن که بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌های زیر ده نفر را از قانون کار معاف کرده امری به‌حق است، اما این مبارزه به تغییر رادیکال در وضع موجود نمی‌انجامد. تازمانی‌که سرمایه‌داران از طریق دولت خودشان بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده باشند و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به اشکال مختلف ادامه داشته باشد، بیکارسازی‌ها و ارتش ذخیره‌ی کار، کار کودکان و ستم بر زنان و فقر و فلاکت و جنگ و نابرابری و استثمار و آلودگی محیط زیست ادامه خواهد داشت.

در مبارزه علیه بیکاری و حقوق کارگران، انحرافی که وجود دارد، تلاش برای محدود کردن مبارزه‌ی کارگران به مبارزه‌ی اقتصادی و یا شکل سیاسی دادن به همان مبارزات اقتصادی است. این نوع مبارزه، مسیر کارگران را برای دست زدن به یک انقلاب سیاسی - اجتماعی سوسیالیستی منحرف می‌کند. هدف اصلی پرولتاریا و سایر زحمتکشان و افراد تحت ستم باید مبارزه‌ی انقلابی برای سرنگونی سیستم سرمایه‌داری باشد.

برای پایان دادن به این وضعیت اسفناک، کارگران و دهقانان و زنان و ستم‌دیدگان دیگر بایستی در حزب سیاسی کمونیست مل‌م متشکل شوند و مبارزه سیاسی پیگیرانه‌ی را برای افشای چهره‌ی کریه سیستم سرمایه‌داری با دورنمای سرنگونی سیستم حاکم با یک انقلاب سوسیالیستی، تدارک بینند.

تنها از طریق یک انقلاب قهری و به روی کار آمدن یک دولت انقلابی و تدوین یک قانون اساسی سوسیالیستی با دورنمای کمونیسم به مثابه بخشی از روند انقلاب جهانی پرولتاریایی است که زنجیرهای ستم و استثمار پاره خواهد شد.

در یک سیستم سوسیالیستی با اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده و با هدف رفع نیازهای مردم و نه با هدف کسب سود، بیکاری وجود نخواهد داشت. ■

سهیل افروز

معرفی کتاب «نقد جهان اوجالان»

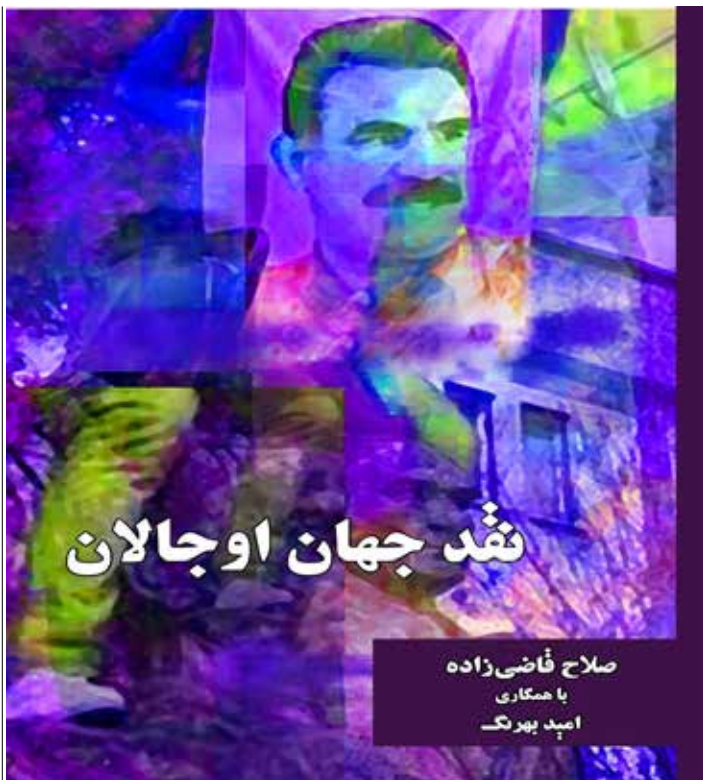
مقدمه و فصل اول

نام کتاب: نقد جهان اوجالان

نویسنده: صلاح قاضی زاده با همکاری امید بهرنگ

ناشر: انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

سال نشر: چاپ اول آذر ۱۳۹۵



صلاح قاضی زاده
با همکاری
امید بهرنگ

یکی دیگر از مفاهیم مورد بحث در فصل اول، نگرش اوجالان نسبت به روش دیالکتیک است. او دیالکتیک و تضاد را به صورت تفاوت‌مندی و تنوع، تبیین و تعریف می‌کند و نه به صورت وحدت اضداد. درک او از تضاد در مقابل دیالکتیک مارکسیستی قرار می‌گیرد. اوجالان، تضاد و مبارزه‌ی اضداد را «مخرب» می‌داند و در عوض به ادغام مبارزه در هارمونی اعتقاد دارد. برای وی وحدت و هارمونی، اصل است - مانند هارمونی کیهانی (درحالی‌که هیچ نوع هارمونی در کیهان موجود نیست) و نه تضاد و مبارزه‌ی اضداد. حال آن‌که کل واقعیت (جهان هستی و جامعه و فکر) ماده‌ی متحرک و متغیر است و بنیان این حرکت و تغییر وجود اضداد و مبارزه‌ی اضداد در آن‌ها است. این واقعیت است و نه «نظریه». واقعیتی که مارکسیسم صرفاً آن را شناسایی به واقعیت، در عالم سیاست به صورت گرایش به سازش با دشمن و منحل کردن مبارزه‌ی طبقاتی آشتی‌ناپذیر با دشمن، انعکاس پیدا می‌کند؛ و به جای انقلاب و جهش پدیده‌ها به ماهیتی نوین، خواستار وحدت نهایی ضدین و سازش میان آن‌ها می‌شود به شرط آن‌که طرفین تفاوت‌های یکدیگر را به رسمیت بشناسند.

نتیجه‌گیری فصل اول این است که اندیشه‌ی به ظاهر ترکیبی و موزاییکی اوجالان درواقع، معجون التقاطی‌ای است با ظاهر علمی که مرکز و هسته‌ی ایده‌آلیستی و غیر علمی دارد.

در شماره‌ی آینده، فصل دوم کتاب، با عنوان «معمای تاریخ» معرفی خواهد شد. فصل دوم به نقد اوجالان از مفاهیم مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی جواب می‌دهد. ■

«آتش»

امروز در مقابل علم، موقعیت دین و متافیزیک مذهبی را تقویت کنند. در مقابل درک علمی از واقعیت و استفاده از روش علمی برای کسب دانش در مورد جنبه‌های گوناگون هستی و که ترکیبی از ایده‌آلیسم و پراگماتیسم است جلو می‌گذارد. حقیقت از نظر اوجالان چیست؟ به اختصار او معتقد است: طبیعت در بطن روابط انسانی (سیاست) و وجدان انسانی (اخلاق) نوعی حقانیت را قرار داده که قابل کشف و قابل فهم است و شناخت یعنی پی بردن و کشف همین حقانیت. ملاک درستی یک چیز، میزان انطباقش با این «حقانیت اخلاقی و اجتماعی» است که باید از سوی جامعه به رسمیت شناخته شود. از نظر اوجالان، ملاک و معیار حقیقی و درست بودن یک گزاره، مفید بودن و مورد تأیید قرار گرفته شدنش از طرف چیزی است که او آن را «جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی» می‌نامد. اما این درکی پراگماتیستی و فایده‌محور از حقیقت است. یعنی آن چیزی از طرف اوجالان به عنوان حقیقت به رسمیت شناخته می‌شود که با اهداف و تمایلات و ارزش‌های او سازگار باشد و آن را تأیید کند. حال آن‌که چنین نیست و حقیقی بودن یک چیز ربطی به مفید بودن و نبودنش برای اهداف و خواسته‌های یک حزب یا جریان یا فرد ندارد. همچنان که ربطی به تأیید شدن از سوی جامعه و اخلاق ندارد. حقیقت یعنی فهم قانونمندی‌ها و پیچیدگی‌های واقعیت بیرون از ذهن ما به همان شکلی که هست. به‌علاوه در جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده و با تخصصات طبقاتی رقم می‌خورد هرگز نمیتوان صحبت از «جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی»‌ای کرد که خصلت تاریخی معین نداشته و محتوای طبقاتی آن نامشخص و «خنثی» باشد.

دمکراتیک» و ریشه‌ها و آبشخورهای فکری آن اشاره شده است. اوجالان ادعای گذار از نظام سرمایه‌داری یا آن‌چنان که خودش می‌گوید «مدرنیته کاپیتالیستی» را دارد و معتقد است تنها راه برون رفت از این وضعیت بغرنج و بحرانی، کنفدرالیسم دمکراتیک است. کنفدرالیسم دمکراتیک در آثار اوجالان و اسناد پ.ک.ک به نظام اجتماعی - سیاسی‌ای گفته می‌شود که بر صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز هویت‌های گوناگون ملی و فرهنگی، دمکراسی مستقیم و خودگردانی محلی، برابری جنسیتی و صیانت از محیط زیست بنا شده باشد.

فصل اول با عنوان «جامعه‌شناسی آزادی: ایده‌آلیسم کیهانی علیه علم و ماتریالیسم دیالکتیک» به بررسی روش‌شناسی (متدولوژی) نظرات اوجالان و درک او از علم و شناخت و معرفت بشری پرداخته است. اوجالان مدعی یک بدیل پیشنهادی در عرصه‌ی علم و معرفت‌شناسی به نام «جامعه‌شناسی آزادی» است، اما این بدیل پیشنهادی چیزی جز یک مخلوط آشفته‌ی ایده‌آلیستی و ضد علمی نیست. او در جامعه‌شناسی آزادی‌اش تحت پوشش ضدیت با پوزیتیویسم، جایگاه علم و روش علمی در کسب دانش در مورد حقیقت پدیده‌ها و فرایندها را زیر سوال می‌برد و به دین و عرفان و اسطوره، جایگاهی مشابه و همسنگ علم در شناخت می‌دهد و حتی برای شهود و درون‌بینی عرفانی جایگاه والاتری در معرفت‌شناسی (چگونگی کسب شناخت از ماهیت پدیده‌ها و فرآیندها) قائل است.

در اندیشه‌ی اوجالان با مفهومی به نام «هوش کیهانی» مواجه می‌شویم. او معتقد است نوعی از هوشمندی و آگاهی بر تمامی کائنات و تمامی موجودات حاکم است که عملکرد همه‌ی آن‌ها را بر مبنایی منظم و قاعده‌مند پیش می‌برد. اوجالان این مسئله را به خدای ادیان ربط می‌دهد. در این فصل، ضمن رد ایده‌آلیسم اوجالان و دفاع از ماتریالیسم دیالکتیک و معرفت‌شناسی علمی مارکسیسم گفته می‌شود که: خاستگاه این تئوری‌های دینی جدید با ژست رازآمیز علمی، درواقع بخشی از تلاش دینداران و متافیزیسین‌های معاصر است که می‌کوشند در جهان

نقد جهان اوجالان عنوان کتابی است که از سوی حزب کمونیست ایران (م ل م) منتشر شد. موضوع کتاب، بررسی نقادانه‌ی جهان‌بینی و خط سیاسی عبدالله اوجالان رهبر در حبس پ.ک.ک (حزب کارگران کردستان) است. این نقد تلاش کرده است تا با به‌کار گرفتن روش‌شناسی ماتریالیست دیالکتیکی و معرفت‌شناسی علمی و مشخصاً با تکیه بر سنتز نوین کمونیسم باب آوآکیان، واقعیت و محتوای طبقاتی اندیشه‌ی اوجالان را ورای ادعاهایش آشکار کند. این بررسی با مطالعه و تحلیل بیش از ۱۵ کتاب اصلی اوجالان نوشته شده که در فاصله‌ی سالهای ۱۹۷۸ تاکنون منتشر شده‌اند. آخرین آثار اوجالان که مجموعه‌ی ۵ جلدی با عنوان مانیفست تمدن دمکراتیک است و از سال ۲۰۰۹ به بعد انتشار یافته، مهم‌ترین منبع برای نقد آخرین نظرات او در این کتاب است. همچنین تاریخچه‌ی رسمی پ.ک.ک و جزوات و مجلات حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) نیز مورد استفاده‌ی نویسندگان قرار گرفته است.

این کتاب، ضمن بررسی همه‌جانبه‌ی جهان‌بینی و مواضع سیاسی اوجالان و پ.ک.ک نشان می‌دهد که مواضع سیاسی رفرمیستی و سازشکارانه‌ی اوجالان و پ.ک.ک از چه شیوه‌ی تفکری برمیآیند. از این نظر میتوان گفت پژوهشی مشابه این کتاب به‌لحاظ وسعت مباحث و با استفاده از روش علمی و علم کمونیسم و نگاه به تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی که در قرن بیستم بر اساس این علم عملی شدند، تاکنون منتشر نشده است.

کتاب، شامل یک مقدمه و یک نتیجه‌گیری و ۸ بخش مجزا است که هر بخش به یک موضوع مشخص اختصاص یافته است.

مقدمه با این بحث آغاز شده که بررسی خط و اندیشه‌های اوجالان و سازمانها و احزاب طرفدار او (و از جمله حزب حیات آزاد کردستان در ایران) امروزه دارای اهمیت است و نفوذ سیاسی این خط بورژوا- ناسیونالیستی و اثرات آن بر جنبش کردستان غیر قابل چشم‌پوشی است. در ادامه، ضمن بررسی فشرده‌ی از تاریخچه و عملکرد پژاک و پ.ک.ک به طرح موضوع «پارادایم فکری» مورد ادعای اوجالان یعنی «کنفدرالیسم

لباس ارزان، بهای گزاف



کارخانه می‌گویند اول ۴ طبقه بود و بعد ۵ و حالا ۸. آن‌ها از عدم تحمل ساختمان می‌گویند و ترس از خراب شدن روی سرشان. مسئولان بازرسی جوابگو نیستند و مشخص می‌شود در فرایند صدور مجوز برای ساختمان هم تقلب شده است.

در سپتامبر ۲۰۱۲ در پی اعتراض کارگران به شرایط کار و دستمزدهای پایین و حاد شدن اوضاع، مالک H&M به داکا می‌رود. در یک بازی تبلیغاتی به نخست وزیر پیشنهاد افزایش دستمزد کارگران را می‌دهد اما همزمان در ۶۰۰۰ کیلومتر آن‌ورتر یک طرح احتیاطی را پیش می‌برد. آن‌ها تعدادی از تولیدی‌های خود را به اتیوپی منتقل می‌کنند. جایی که نیروی کار ارزان‌تر از بنگلادش است. بنا به گفته‌ی یکی از مسئولین در اتیوپی برای بخش خصوصی حداقل دستمزد وجود ندارد. در نتیجه کارگران صنایع پوشاک، حداقل دستمزد قانونی ندارند. آن‌ها ماهانه ۳۶ تا ۵۰ یورو حقوق می‌گیرند. دو پیمانکار عمده H&M در اتیوپی وجود دارد. یکی شرکت پوشاک المیرا که وابسته به سازمانی است که مستقیماً با قدرت استبدادی حزب حاکم در ارتباط است و دیگری شرکت ام. ای. ای. این شرکت ۱۵۰۰ کارگر دارد و صاحب آن شیخ محمد حسین العمودی، میلیاردر سعودی متولد اتیوپی است. شصت و یکمین سرمایه‌دار جهان. به کمک حزب حاکم در زمینه‌های مختلف از جمله پوشاک، ساختمان‌سازی، بانک‌ها، معادن و کشاورزی امپراتوری تجاری به راه انداخته است. طی ۲۰ سال سودآورترین شرکت‌های اتیوپی را تصاحب کرده است. اما به چه قیمتی و چگونه؟ به‌طور مثال بعضی از روستاها کاملاً مصادره شده‌اند. در

ادامه در صفحه‌ی بعد

مسئول بخش توسعه‌ی پایدار جهانی (کسی که شرایط محیط کار تحت فرمان او است) به سوالات پاسخ می‌دهد. البته بیشتر با الفاظ بازی می‌کند. او توسعه‌ی کارخانجات پیمانکار را راه حل چالش اضافه‌کاری می‌داند و همچنین فعال بودن در بخش آموزش برای بالابردن بهره‌وری. در این‌جا مشخص می‌شود که آشتی دادن اخلاق و تولید سرمایه‌داری، کار بسیار مشکلی است.

یکی دیگر از مشکلات وحشتناک کار، امنیت ساختمان‌ها است. از ابتدای دهه‌ی ۸۰، کارخانه‌ها در فضاهای محدود و چسبیده به هم ساخته شدند. ساخت و سازی که بر اساس قانون و مقررات نبوده. افزایش طبقات یکی از تخطی‌ها بوده است. هنوز فاجعه‌ی ۲۴ آوریل سال ۲۰۱۳ از یادها نرفته است. ساختمان رانا پلازا که ۳۶۰۰ کارگر در آن‌جا کار می‌کردند به دلیل بزرگ شدن غیر مجاز فرو ریخت. ۱۱۳۵ نفر کارگر جان باختند. یک ماه طول کشید تا جانباختگان را از زیر آوار بیرون بکشند. سهامداران این جنایت حدود ۳۰ شرکت مارک‌دار غربی بودند. بخش‌هایی از کارخانه روی تالاب ساخته شده بود. بعد از حادثه، برندهای غربی متعهد به بهبودی ایمنی کارخانه‌ها می‌شوند، اما مدیر جوان یک سازمان غیر دولتی که چندین بار تهدید شده، افشاگری می‌کند که این‌طور نیست. او کارگردان را به حومه‌ی داکا می‌برد. جایی که امپراتوری کمپانی «شاینیست» قرار دارد. این کمپانی پیمانکار H&M است. در اسناد سال ۲۰۱۴ کارخانه امن بر آورد شده و بازرسان نیز آن را تایید کرده‌اند. اما از بالا که نگاه می‌کنی کنار ساختمان یک باتلاق قرار دارد. پایه‌های ساختمان عملاً در آب قرار دارد. شاینیست دو طبقه به کارخانه‌اش افزوده و آن را به ۸ طبقه رسانده است. دو دختر کارگر این

است. یکی از کارگران از مشکلات وحشتناک اضافه‌کاری در کارخانه‌های پیمانکار H&M می‌گوید. یکی از این کارخانه‌ها «ای کی ایچ» است که با بسیاری از برندهای اروپایی کار می‌کند. ۱۴ هزار کارگر در این کارخانه به‌طور منظم کار می‌کنند. ساعات کار با کارت الکترونیکی پیگیری می‌شود. در ترازنامه‌ی اخلاقی H&M ساعات کاری ۶ روز در هفته و ۴۸ ساعت عنوان شده و اضافه‌کاری نباید از میزان قانونی فراتر رود. طبق قوانین بنگلادش، کار هفتگی حداکثر ۶۰ ساعت است. در دوره‌های استثنایی به ۷۲ ساعت هم می‌رسد ولی هرگز از این بالاتر نباید برود. اما واقعیت جور دیگری است. ساعت کار از ۸ صبح تا ۱۰ شب است و ۶ روز در هفته. بعضی اوقات کار ۷ صبح آغاز می‌شود. ساعات کار هفتگی حداقل ۸۰ ساعت است یعنی خیلی بیشتر از چرنیدیات اخلاقی H&M. یکی از کارگران می‌گوید هرگز قبل از ۱۰ شب از کار فارغ نمی‌شویم. به گفته‌ی فعالین کارگری، ای کی ایچ، کارگران را وادار به اضافه‌کاری غیر قانونی می‌کند. اگر سفارشات عمده برسند یا زمان بارگیری نزدیک باشد تا ساعت ۱، ۳ و ۵ و حتی ۷ صبح کارگران کار می‌کنند و دوباره از ۷ یا ۸ صبح روز کاری آغاز می‌شود. در چنین مواقعی حتی غذا به کارگران نمی‌دهند، فقط یک موز یا یک ساندویچ کوچک. اگر از کار اضافه خودداری کنند مجازات می‌شوند. کارگران از تاثیر مخرب کار اجباری بر زندگی خانوادگی‌شان می‌گویند؛ این‌که هرگز بچه‌هایشان را نمی‌بینند. چون موقع خروج و برگشت به خانه آن‌ها خوابند. آن‌ها حتی فرصت خرید مواد غذایی را ندارند. به دلیل مشاهدات کارگردان از وضعیت کار و تقاضاهای مکرر، بالاخره شرکت H&M با مصاحبه موافقت می‌کند.

فیلم مستند «لباس ارزان، بهای گزاف» فیلمی افشاگرانه درباره‌ی برند «ایچ اند ام» (H&M) است. فیلم به کارگردانی ماری موریس فرانسوی است. او نیت خود از ساختن این فیلم را جنگ زرگری - مالیاتی کاخ الیزه فرانسه علیه کهنه دزدان دریایی و ایکینگ‌نشین سوئد می‌داند.

فیلم با تبلیغی از این برند آغاز می‌شود. ژیزل بوندش، مانکن لباسهای H&M در حال خوانندگی و دیوید بکهام با شورتی از این برند بر تن در حال دویدن و این جمله که «من هستم».

H&M که مخفف هنس اند مورتیز است یک شرکت چند ملیتی است که در سال ۱۹۴۰ در سوئد تاسیس شده و خانواده‌ی پیرسون‌ها مالک آن هستند. آن‌ها معتقد هستند که مد، نباید گران باشد. بهای هر تی‌شرت یا دامن به اندازه‌ی بلیط سینما است. سود خالص شرکت در سال ۲۰۱۳، ۱.۹۲ میلیارد یورو بوده و به گفته‌ی مدیران شرکت، دومین شرکت زنجیره‌ای پوشاک دنیا است. مالکان H&M ادعا می‌کنند که اهداف مهم‌شان در راستای کاری که انجام می‌دهند آشتی دادن اخلاق و سرمایه‌داری است و مسئولیت‌پذیری در برابر مشتری. اما ۶ ماه تحقیق کارگردان در آفریقا و آسیا و اروپا نشان می‌دهد که H&M نشانه‌ی دروغ و نفرت است. درخواست او برای مصاحبه و فیلمبرداری از کارخانه و کارگران رد می‌شود. او به بنگلادش می‌رود. از کشورهای تولیدکننده‌ی اصلی محصولات H&M. بنگلادش دومین صادرکننده‌ی بزرگ نساجی است و ۳۰ سال است که برای این برند، پوشاک تولید می‌کند. داکا، پایتخت بنگلادش، جزو بالاترین شهرهای دنیا در آلودگی هوا است. ۱۵ میلیون جمعیت دارد و بیشترین تراکم جمعیت در دنیا را داراست. ۴۰ درصد مردم زیر خط مطلق فقر زندگی می‌کنند، با در آمد یک دلار در روز.

H&M بزرگ‌ترین خریدار کارخانجات محلی در داکا است. البته بقیه‌ی غول‌های پوشاک مارک‌دار دنیا هم محصولات خود را از داکا تهیه می‌کنند. هر روز ساعت ۸ صبح چهار میلیون کارگر به کارخانه‌های نساجی می‌روند. تصاویر انبوه جمعیت کارگران که عمدتاً دختران و پسران جوان هستند تکان‌دهنده است. اکثریت آن‌ها در زاغه‌های حومه‌ی داکا زندگی می‌کنند. زاغه‌هایی که گاه بر روی گورستان‌ها بنا شده. در داکا ۵۰۰ کارخانه به‌طور رسمی ثبت شده که ۱۶۴ تا از آن‌ها فقط برای H&M لباس تولید می‌کنند. حداقل دستمزد به سختی ۵۰ یورو در ماه می‌شود. فعالان سندیکایی کارگری و مدلی، ادعای مدیران این برند را برای بهبود شرایط و محیط کار برای کارگران، صحنه‌سازی می‌دانند. موقعیت کاری کارگران برده‌وار

اربعین ابزار مغزشویی و پیشبرد سیاست‌های جنگ طلبانه منطقه‌ای جمهوری اسلامی

سال ۲۰۱۱ دولت اتیوپی موافقت کرد که ده هزار هکتار از زمین‌های غرب کشور را در مقیاس صنعتی زیر کشت برنج ببرد و زمین‌ها را به العمودی واگذار کرد. او ساکنان روستاهای واگذار شده را مجبور به تخلیه می‌کند. طبق گزارش سازمان‌های حقوق بشری، این کار همراه با نقض وحشتناک شرایط انسانی بوده است. علاوه بر آن آسیب‌های محیط زیستی فاجعه‌بار به‌همراه داشته است. جنگل‌ها نابود شده‌اند تا شالیزارها علم شوند. بیشه‌زارها و حیوانات کمیاب از بین رفته‌اند. در یکی از روستاها که مردم مقاومت کرده‌اند به‌روی آن‌ها تیراندازی شده و ۵ نفر کشته شده‌اند. مسئول بخش توسعه‌ی پایدار جهانی می‌گوید که رابطه‌ی آن‌ها با العمودی فقط یک رابطه‌ی تجاری است. در واقع، H&M فراتر از دیوارهای کارخانه را نمی‌بیند.

مکانیسم‌های مالی مشکوک، استثمار و ارتباط‌های مالی با نهادهای فراقانونی، بخشی از عملکردهای جنایت‌وار این برند پوشاک است. بعد از دیدن این فیلم برای هر کسی این سوال پیش خواهد آمد که آیا حاضر است لباس‌های مارک‌داری را بپوشد که به قیمت گزاف عرق جبین و جان هزاران دختر و پسر جوان کارگر تمام شده است؟

با تشدید فرایند گلوبالیزاسیون، کشورهای امپریالیستی برای سود بیشتر و پرداخت مزد کمتر در کشورهای تحت سلطه سرمایه‌گذاری می‌کنند. کارگران بنگلادشی به امید زندگی بهتر و مزد بیشتر به اروپا مهاجرت می‌کنند. افغانی‌ها به ایران، آفریقای‌ها به اروپا، مکزیک‌ها به آمریکا ... این دور ادامه دارد. تولید با استفاده از کار ارزان، بخشی حیاتی از کارکرد نظام سرمایه‌داری است. با تخریب روستاها و از بین رفتن کشاورزی بسیاری از دهقانان به شهرها مهاجرت می‌کنند و بر تعداد پروولتاریای جهان اضافه می‌شود. زنان بخش عمده‌ای از پروولتاریای جهان را تشکیل می‌دهند. کارگرانی که نیروی کارشان ارزان‌تر از مردان به‌فروش می‌رسد. کارگران کشورهای مختلف علاوه بر فوق‌استثمار، تحقیر و تهدیدهای روزانه و تجاوز، در شرایط نا امن محیط کاری به سر می‌برند. خطر آوار، آتش‌سوزی، عدم تهویه‌ی مناسب و ابتلا به بیماری‌های مختلف در اثر همه این‌ها.

وقتی در فیلم انبوه دختران و پسرانی که بعضی‌هاشان به زور ۱۲-۱۳ ساله بودند را می‌دیدم که با آن لباس‌های رنگی بر تن، در طلوع خورشید که به چهره‌شان تلالو خاصی می‌بخشید، در مقیاس هزار هزار روانه‌ی کارگاه‌ها بودند پیش خودم فکر کردم این‌ها واقعا هیچ چیز برای از دست دادن ندارند به جز زنجیرهای بردگی. ■

از جمله ابزارهای اصلی حکومت جمهوری اسلامی برای مشروعیت بخشیدن به رژیم خود، سرکوب و تحمیل توده‌ها استفاده از دین اسلام و مذهب شیعه بوده است. به‌همین خاطر حکومت از هر فرصتی برای بهره‌اندختن مراسم، مناسک و کارزارهای مذهبی استفاده می‌کند. هزاران آخوند، قلم به مزد و بسیجی و مبلغ مذهبی با استفاده از رسانه‌ها و تریبون اماکن مذهبی مانند مساجد و تکیه‌ها با صرف میلیاردها تومان هر روزه مردم را شست‌وشوی مغزی می‌دهند. آن‌ها به توده‌های مردم می‌آموزند که قانع باشند و ستم‌ها و تالامات زندگی را بپذیرند و البته در مواقع لازم گوشت دم توپ جنگ‌های رژیم بشوند. علاوه بر این، جمهوری اسلامی همواره سیاست ارتجاعی و خطرناک قطب‌سازی مذهب شیعه در خاورمیانه را دنبال کرده است.

مراسم سالانه‌ی اربعین یکی از این آئین‌های مغزشویی مذهبی است. اما تشدید جنگ در سوریه که جمهوری اسلامی نقشی جنایتکارانه در آن بازی می‌کند، بر ابعاد «منطقه‌ای» این مراسم سالانه افزود. تیره‌تر شدن روابط هیئت حاکمه‌ی ایران و حکومت آل سعود که با فرار گرفتن «خانه‌ی خدا» در عربستان خود را مدعی رهبری جهان اسلام می‌داند، حضور در مراسم اربعین را برای جمهوری اسلامی که از آن به‌عنوان بزرگ‌ترین راهپیمایی شیعیان جهان یاد می‌کند، از اهمیت بیشتری برخوردار کرده است.

ده‌ها مقاله و مصاحبه با آخوندها و به‌اصطلاح «اساتید» قلم به مزد رژیم اسلامی منتشر شد. در روز اربعین، حدود ۱۳ فیلم سینمایی، تلویزیونی و انیمیشن از شبکه‌های سیما پخش شد. فیلم «کربلا، جغرافیای یک تاریخ» در سینماهای کشور اکران شد. یکی از فیلم‌ها حکایت زن مسیحی ایتالیایی بود که در پیاده‌روی اربعین شرکت کرد و دیگری جوان ایرانی را نشان می‌داد که به‌جای خوش‌گذرانی در استرالیا برای شرکت در این راهپیمایی مذهبی به عراق رفته است. در فیلم دیگری شخصی به نام استاد پناهیان، رابطه‌ی بین این راهپیمایی با «ظهور امام زمان» را توضیح می‌دهد و می‌گوید، این پیاده‌روی یک سفر استراتژیک پیچیده و تمرین «امادگی برای «ظهور» است

سرکوب‌گران حاکم، اربعین را «زمان مناسب اظهار فقر بنده نسبت به ولی» می‌دانند. مردم باید با ریاضت‌کشی و اجرای مناسک نماز و روزه توجه خدای ناموجود را به خود جلب

کنند تا این «باری تعالی» به رحم آید و آن‌ها را نجات دهد. اربعین، فراخوانی برای معامله با «خدا» هم هست. این بخش مهم از اخلاقیات ریاکارانه‌ی دینی است. البته این‌که چگونه «بنده‌ی پینوا» مورد توجه خدا قرار گیرد و اصلا خدا از میان تک‌تک بندگان، مؤمن‌ترین را چگونه در میان آنان تشخیص دهد خود رمز و رازی دارد که فقط دکانداران دین از آن باخبرند.

مقامات حکومتی مدعی شده‌اند دو میلیون نفر از مرز ایران گذشتند تا در این راهپیمایی شرکت کنند. حدود هزار دستگاه اتوبوس با همکاری سپاه پاسداران و همچنین هزار اتوبوس از جانب شهرداری تهران برای حمل و نقل زوار اختصاص داده شد. تنها در استان اصفهان کنسولگری عراق بیش از ۱۰۰ هزار ویزا به‌مناسبت مراسم اربعین صادر کرد. منابع جمهوری اسلامی تعداد کل شرکت‌کنندگان را ۲۰ میلیون نفر اعلام کرده است. البته این رقم اغراق‌آمیز است زیرا کل جمعیت شیعه‌ی عراق حدود ۲۰ میلیون نفر است. شیعیان لبنان هم از جمعیت محدودی (حدود یک و نیم میلیون نفر) برخوردارند. شیعیان پاکستان و افغانستان هم الزاما باید از مسیر ایران‌یه این مراسم رفته باشند. یعنی قاعدتا باید جزئی از رقم ادعایی دو میلیون نفره باشند.

اگرچه رقم شرکت‌کنندگان در راهپیمایی اربعین ممکن است کمتر از تعداد اعلام شده باشد اما در مجموع تعداد زیادی در این راهپیمایی تحت کنترل و سازماندهی شده توسط حکومت شرکت کردند.

از آمار ترکیب جمعیتی اقشار مختلف شرکت‌کننده گزارش‌های دقیقی در دست نیست اما بر پایه‌ی مشاهدات عینی، ترکیب شرکت‌کنندگان را می‌توان به‌شکل زیر تقسیم‌بندی کرد: گردانندگان و هسته‌های مرکزی برگزاری این‌گونه مراسم، وابستگان متعهد رژیم و ثروتمندان وابسته به حکومت هستند و خانواده‌های اعضای سپاه و بسیج و گردانندگان مساجد بر حسب وظیفه شرکت می‌کنند. اما سایه‌ی لشکران آن را توده‌های فقیر شهرستان‌ها و روستاها و قشری از فرصت‌طلبان خرده بورژوازی شهری تشکیل می‌دهند.

حکومت، مانند همیشه از شرکت این تعداد از مردم در یک مراسم دینی سازماندهی شده توسط عمالش بسیار خشنود است و تلاش می‌کند که آن را به حساب پیروزی برای اسلام حکومتی شیعه بداند و با شرارت فرزاینده تلاش می‌کند که اهداف ضد

مردمی حکومت در عراق را با جلوه دادن به تضاد میان سنی و شیعه پنهان کند.

تعداد زیادی از مردم در غالب صحبت‌های مختلف سؤال می‌کنند که آیا بهتر نیست مسلمانان به‌جای شرکت در این مراسم به فقیران و بی‌خانمان‌ها کمک کنند؟ یا وقت و انرژی خود را صرف سلامتی خود و خانواده کنند و یا کار خود را بهتر انجام بدهند؟ این نوع سوالات، منشاء خرافه و میزان نفوذ اسلام تبلیغ شده را دست کم می‌گیرد.

برخی دیگر می‌گویند که شرکت تعداد بسیار زیاد مردم در این‌گونه مراسم‌ها نشان جهل و خرافه‌ی ذاتی مردم است و فعالیت غیر مذهبی و یا کمونیستی فایده‌ای ندارد چون مردم مذهبی هستند.

این دسته، به‌نوعی معتقد به ذات بشر هستند که در حقیقت وجود ندارد چون ذات پدیده‌ای است که زمان و مکان ندارد و در نتیجه، ذات بشر هم ناموجود است. پدیده‌ی دین مربوط است به نظرات غیر علمی در مورد چگونگی پیدایش بشر و زندگی پس از مرگ و پدیده‌ی خودساخته‌ی خدا و تلاش برای توجیه کردن سیاست‌های عام و خاص تحت عنوان فرامین خدا که خودشان ساخته‌اند. دین، بیانگر جهل انسان است. مثلا اگر از بسیاری از مردم کم‌سواد یا بی‌سواد و یا صاحبان آگاهی کاذب پرسیده شود که آیا زمین به‌دور خورشید می‌چرخد یا خورشید به‌دور زمین مسلما اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند و یا پاسخ غلط می‌دهند. اما این به‌معنای آن نیست که آن دسته از مردم ذاتا نادان هستند. چون روشن است که اگر انسان‌ها درباره‌ی مسائل طبیعی و همچنین اجتماعی آموزش علمی ببینند بعد از طی دوره‌های آموزشی و کسب دانش به بسیاری از سوالات نسبتا پیچیده در فیزیک و یا زیست‌شناسی پاسخ درست و علمی خواهند داد.

پس از سرنگونی این دولت و استقرار یک حکومت انقلابی کمونیستی، به‌جای تدریس خرافه‌ی دین در مدارس روش علمی شناخت و فلسفه‌ی مبتنی بر علم تدریس خواهیم کرد و در رسانه‌های جمعی نیز مداوما روش علمی شناخت یعنی ماتریالیسم دیالکتیک و ارزش‌های نفی ستم و استثمار و نقد علمی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و تبعات آن در روابط میان انسان‌ها و فرهنگ و ارزش‌ها، آموزش داده خواهد شد.

ادامه در صفحه‌ی بعد

در جامعه‌ی آینده، توده‌های مردم به‌جای این‌که با استیصال و ناامیدی از خدای ناموجود یا از خاک و سیمان و فلزی به نام «مرقد امام رضا» برای بیماری‌هایشان طلب شفا کنند، به علم روی خواهند آورد و جامعه درک علمی و راه‌های علمی را در اختیار همگان قرار خواهد داد. در جامعه‌ی آینده، توده‌های مردم نیازی نخواهند داشت تا از منبعی که موجود نیست عاجزانه تقاضای نجات از فلاکت روزمره‌شان کنند زیرا نه‌تنها دچار چنین فلاکت‌هایی نخواهند بود بلکه با پشتوانه‌ی دولت انقلابی حاکم، به‌حل علمی کلیه‌ی معضلات مقابل جامعه به‌طوری که به نفع اکثریت مردم باشد خواهند پرداخت. در جامعه‌ی آینده، مردم به‌گونه‌ای دیگر فکر خواهند کرد؛ زیرا دولت به‌جای گول زدن مردم و فرستادن آن‌ها به اماکن مذهبی و تبلیغ دروغین در مورد «معجزه»های این اماکن، تفکر علمی و فرهنگ تعاون و همکاری و نفی ستم و استثمار را تبلیغ خواهد کرد. در دولت آینده‌ی ما، که بر خاکستر تمایزات طبقاتی و روابط تولیدی استثمار و روابط اجتماعی ستمگرانه و افکار کهنه بنا خواهد شد، ما در زمان کوتاهی شاهد دگرگونی‌های شگفت‌انگیز در افکار مردم و فرهنگ آنان خواهیم بود. ■

کاوه اردلان

شما را به همکاری دعوت

می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی، به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید

email:

atash1917@gmail.com

weblog:

n-atash.blogspot.com

مرگ فیدل کاسترو سیلی از اظهار نظرها و ارزیابی‌ها از شخص وی و انقلاب کوبا را به همراه آورد. رسانه‌های غرب را او نماد استبداد و خودکامگی «کمونیستی» قلمداد کردند، مقامات جمهوری اسلامی (به‌ویژه احمدی نژاد) از کاسترو به نیکی یاد کرده و او را همراه با خودشان و چاوز جزو «جبهه مقاومت» معرفی کردند و بسیاری از افراد و جریان‌های «چپ» نیز به ایده‌الیزه کردن کاسترو به‌عنوان نماد «انقلاب» پرداختند. اما واقعیت کاسترو و انقلاب کوبا چه بود؟ برای درک خصلت یک کشور باید پرسید چه طبقه‌ای در آن جا حاکم است.

فیدل کاسترو و امپریالیسم آمریکا
پیروزی انقلاب ضد آمریکایی کوبا در سال ۱۹۵۹ زخمی بر پیکر امپریالیسم آمریکا وارد آورد. آمریکا هیچ‌گاه با این شکست کنار نیامد و در سال ۱۹۶۱ دست به تجاوز خلیج خوک‌ها زد اما مردم کوبا آن را درهم شکستند. سازمان سیا چندین بار برای ترور فیدل کاسترو تلاش کرد. از زمان انقلاب کوبا تا اواخر سال ۲۰۱۴ امپریالیسم آمریکا با کوبا روابط دیپلماتیک نداشت و محاصره‌ی اقتصادی کاملی را به‌مدت نزدیک به ۶۰ سال بر آن تحمیل کرد. در سال ۲۰۱۴ اوباما، روابط دیپلماتیک با کوبا را آغاز کرد، مقداری از محدودیت‌های سفر به کوبا، فرستادن پول توسط مهاجرین کوبایی به کوبا را کم کرد و صادرات برخی ابزار ارتباطات و حدی از فعالیت‌های بانکی را مجاز شمرد. هدف آمریکا از احیای روابط با کوبا تبدیل آن به یک نیمه‌مستعمره‌ی وابسته به آمریکا است. این روابط جدید، بی‌تردید شرایط وحشتناک‌تری را بر مردم کوبا تحمیل خواهد کرد.

پس از مرگ کاسترو بنگاه‌های تبلیغاتی ایالات متحده، اوراق مندرس و پوسیده‌شان علیه فیدل کاسترو را از صندوقچه‌ها بیرون کشیدند و با تفرعن و جهلی که شاخص مبلغین آمریکایی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی است بر بوق و کرنا دمیدند که فیدل، مستبد خودکامه‌ی ضد «انتخابات» و «بازار آزاد» بود! آن هم درست در زمانی که دموکراسی آمریکایی و انتخابات آزاد و بازار آزاد، آن، فاشیست درجه یکی مانند دونالد ترامپ را تولید کرده است.

نیاز کوبا به انقلاب و سرنگون کردن سلطه‌ی امپریالیسم آمریکا
بیش از صد سال، ایالات متحده آمریکا رنج‌ها و مصائب بی‌شماری را برای مردم کوبا به وجود آورده بود. در نتیجه‌ی جنگ میان اسپانیا و آمریکا، کوبا در سال ۱۸۹۸ به زیر سلطه‌ی آمریکا در آمد. مردم کوبا برای استقلال خود از اسپانیا می‌جنگیدند اما ایالات متحده از این جنگ استفاده کرد و کوبا را به کنترل خود درآورد. قانونی به نام «متمم پلات» در سال ۱۹۰۱ در کنگره‌ی آمریکا تصویب و

نه کوبا سوسیالیستی بود

نه فیدل در اوج

«انقلابی‌گری» اش

کمونیست

در قانون اساسی کوبا ادغام شد که در آن شرایط دخالت ایالات متحده‌ی آمریکا در امور داخلی کوبا را تعیین می‌کرد.

در قرن بیستم، آمریکا ۴ بار در کوبا سرباز پیاده کرد و گوانتانامو را مستعمره و تبدیل به پایگاه نظامی دریایی خود کرد. بعد از جنگ‌هایی که آمریکا متعاقب ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در خاورمیانه آغاز کرد، گوانتانامو را به‌عنوان اردوگاه اسرای جنگی و شکنجه‌ی آنان مورد استفاده قرار داد. در دهه‌ی ۱۹۵۰ ایالات متحده‌ی آمریکا کنترل ۸۰ درصد تاسیسات اقتصادی و زیرساختی کوبا، ۹۰ درصد معادن، ۱۰۰ درصد تصفیه‌خانه‌های نفتی و ۹۰ درصد مزارع و ۴۰ درصد صنایع شکر را در اختیار داشت. کوبا بهشت سرمایه‌گذاری سندیکاهای قمار، ساختمان‌سازان، هتل‌سازان و باندهای گانگستر آمریکایی بود. سرمایه‌داران و توریست‌های آمریکایی، هاوانا پایتخت کوبا را به مرکز توریسم سکس تبدیل کرده بودند به‌طوری‌که در کوبای چند میلیون نفری، صد هزار تن فروش وجود داشت. رژیم‌های دست‌نشانده‌ی آمریکا در کوبا، یکی از دیگری منفورتر بودند اما آمریکا آنان را علیه مردم، تا به دندان مسلح کرده و از نظر اقتصادی و مالی تامین می‌کرد تا روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی وابسته به امپریالیسم را نگهبانی و تقویت کنند. انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۹ در چنین وضعی صورت گرفت.

چرا انقلاب کوبا در نهایت موفق به رهایی از امپریالیسم نشد؟

انقلاب کوبا یک خیزش عادلانه و مردمی علیه امپریالیسم آمریکا بود اما نتوانست زنجیرهای وابستگی به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را پاره کند و نتوانست دست به یک انقلاب اجتماعی رهایی‌بخش بزند و تمایزات طبقاتی و اجتماعی از جمله پدرسالاری را ریشه‌کن

کند. امپریالیست‌های غربی همواره کشورهایی مانند کوبا و کره‌ی شمالی را کشورهای سوسیالیستی معرفی کرده‌اند. اما سوسیالیسم، کاملاً و بنیاداً با آن چه در این کشورها حاکم است متفاوت است. ماهیت جامعه‌ی کوبا هرگز سوسیالیستی نبوده است و امروز نیز نیست.

رهبران کوبا از واژه‌های مارکسیستی مانند «حزب کمونیست»، «اقتصاد سوسیالیستی» و غیره استفاده می‌کنند. اقتصاد کوبا دارای شاخص‌های رسمی مانند بنگاه‌های تحت مالکیت دولت و برنامه‌های اجتماعی گسترده که توسط دولت اداره می‌شوند است که ظاهراً شبیه سوسیالیسم هستند، اما جوهر سوسیالیسم این نیست.

سوسیالیسم، گسست از سرمایه‌داری و جهش عظیم انقلابی به‌طرف ایجاد جامعه‌ی جهانی کمونیستی است. انقلاب سوسیالیستی، پایان بخشیدن به کلیه‌ی اشکال ستم و استثمار است. انقلاب سوسیالیستی از طریق آفریدن یک قدرت دولتی بنیاداً متفاوت و تراز نوین (دولت دیکتاتوری پرولتاریا)، توده‌های مردم را قادر می‌سازد که به‌طور روزافزون مسئولیت اداره‌ی جامعه را برعهده بگیرند و هر چه آگاهانه‌تر جامعه و خودشان را تغییر دهند. هدف جامعه‌ی سوسیالیستی آفریدن جهانی است بدون تمایزات طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی و افکار کهنه - به یک کلام، جهان کمونیستی که تخاصمات طبقاتی و اجتماعی از آن رخت بر بسته است.

رسیدن به کمونیسم، نیازمند داشتن رهبریت پیشاهنگی است که متکی بر درکی علمی از واقعیت و راه تغییر جامعه و جهان به نفع رهایی تمام بشریت باشد. رهبری انقلاب کوبا، هرگز چنین نبود. انقلاب فیدل کاسترو، کوبا را به سمت بریدن از چارچوب روابط اقتصادی، سیاسی

ادامه در صفحه‌ی بعد

واقعیت کمونیسم ...

و اجتماعی بورژوازی رهبری نکرد و روابط اقتصادی و اجتماعی کوبا را در چنبره‌ی اقتصاد سرمایه‌داری دولتی باقی گذاشت.

قبل از سال ۱۹۵۹ کوبا اقتصادی «تک پایه» داشت یعنی وابسته به تولید شکر برای بازار جهانی بود و بازار جهانی شکر را امپریالیسم آمریکا کنترل می‌کرد. کاسترو مردم کوبا را بسیج و رهبری نکرد که به‌طور رادیکال از این میراث اقتصادی گسست کرده و اقتصاد کوبا را بر بنیادی نوین تجدید ساختار کنند. رهبری کوبا به‌دنبال «راه حل سریع» بود. شکر کماکان به‌عنوان پادشاه اقتصاد کوبا باقی ماند و در نتیجه، وابستگی اقتصاد کوبا به بازار جهانی سرمایه‌داری ادامه یافت. با این فرق که به جای ایالات متحده آمریکا، کاسترو به سوسیال امپریالیسم شوروی و بازار شکر آن به مثابه‌ی منبع اصلی تأمین سرمایه روی آورد (شوروی از اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ دیگر یک کشور سوسیالیستی نبود).

اقتصاد کوبا به‌کماکان مانند قبل از انقلاب، یک اقتصاد «تک پایه» وابسته به تولید نیشکر و صدور شکر به بازار جهانی باقی ماند. اما این بار کارگران و زحمتکشان کوبایی در این مزارع بردگی مزدی می‌کردند تا دولت کوبا بهره‌ی وام‌های بی‌انتهای شوروی را بازپرداخت کند. به این ترتیب رهبران انقلاب ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی سال ۱۹۵۹ خودشان تبدیل به یک طبقه‌ی سرمایه‌دار وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی شدند.

اقتصاد کوبا قادر نبود نیازهای غذایی کشور را تأمین کند. مهم‌تر از همه، کار و انرژی مردم کوبا در خدمت به تغییر همه‌جانبه‌ی جامعه و کمک به پیشروی انقلاب جهانی به کار گرفته نشد. به جای آن برای بازتولید روابط وابستگی و استثمار به کار گرفته شد. دولت کوبا یک رشته‌نهادهای خدمات اجتماعی ابداع کرد اما کماکان در اسارت منطق سرمایه‌داری جهانی باقی ماند. به این ترتیب، تبدیل به دولت رفاه سرکوبگری شد که توده‌های تحت ستم و استثمار سابق، کماکان بی‌قدرت و تحت استثمار و ستم باقی ماندند.

در سال ۱۹۷۵ فیدل کاسترو در کنگره‌ی حزب حاکم بر شوروی سوسیال امپریالیستی شرکت کرد. وی در آن‌جا اعلام کرد که با وضوح بیشتری از قوانین اقتصادی شوروی یاد گرفته و آن‌ها را به کار خواهد بست. وی طی یک سخنرانی این قوانین را چنین تشریح کرد: «در تصمیم‌گیری بر سر این‌که چه نوع سرمایه‌گذاری سودآورتر است ... کدام بنگاه‌های تولیدی و کدام واحدها باید به کار ادامه دهند، کدام کلکتیو کارگران بهترین عملکرد را داشته و کدام بدترین عملکرد را داشته‌اند و چه اقداماتی باید اتخاذ کرد، مقوله‌های کلاسی مانند پول، قیمت‌گذاری،

فینانس، بودجه، مالیات، اعتبار، بهره و غیره باید به‌مثابه ابزار اجتناب ناپذیر... به کار گرفته شوند».

آن‌چه فیدل کاسترو اعلام کرد در واقع، سیاست کلان اقتصادی بود که در متون اقتصادی دولت شوروی فرموله شده بود و فیدل کاسترو و دولت کوبا آن را اتخاذ کردند. کاسترو اعلام کرد این سیاست را «واقعیت» به اقتصاد کوبا دیکته کرده است. اما آن واقعیت هیچ نبود مگر قوانین اقتصادی سرمایه‌داری و نه سوسیالیسم. کلیه‌ی این مقوله‌ها که کاسترو «مقوله‌های کلاسی» خواند، معیارها و محک‌ها و ابزار مربوط به اقتصاد سرمایه‌داری هستند. در اقتصاد سوسیالیستی همراه با سرنگون کردن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، این مقوله‌ها نیز از موقعیت فرماندهی اقتصاد سرنگون می‌شوند و برخی از آن‌ها (مانند محاسبه‌ی سود و زیان و استفاده از قیمت و پول) در خدمت به تسهیل اقتصاد سوسیالیستی به شکل محدود و کنترل شده مورد استفاده قرار می‌گیرند. حتی در این حالت، دولت سوسیالیستی به ماهیت دوگانه‌ی آن‌ها آگاه بود و مرتباً و به‌طور موج وار استفاده از آن‌ها را کاهش داده و محدود می‌کند زیرا بسط و گسترش نقش آن‌ها در اقتصاد سوسیالیستی منجر به احیای سرمایه‌داری می‌شود. اقتصاد سرمایه‌داری در هر شکلی (از جمله، سرمایه‌داری دولتی) تحت فرماندهی سود کار می‌کند و نه با هدف تأمین نیازهای همه‌جانبه‌ی اهالی و پیشبرد انقلاب. در مرکز پیشبرد انقلاب در جامعه‌ی سوسیالیستی، مقابله با تمایزات برجای مانده از جامعه‌ی پیشین و پیشبرد انقلاب جهانی قرار دارد. قوانین سرمایه‌داری هرگز نمی‌توانند در فرماندهی ساختمان سوسیالیسم قرار بگیرند. در واقع احیای سرمایه‌داری در شوروی سوسیالیستی با قرار دادن سود در فرماندهی اقتصاد کامل شد.

از زمان فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ صنعت توریسم تبدیل به یک پایه‌ی اقتصادی دیگر کوبا شد. تن‌فروشی به‌مثابه یک پدیده اجتماعی، دوباره سر بلند کرد و دروازه‌های کوبا به روی سرمایه‌گذاری خارجی برای بهره‌کشی از منابع طبیعی آن باز شد. ونزوئلا نفت ارزان به کوبا می‌داد و به شناور ماندن اقتصاد کوبا کمک می‌کرد. اما سقوط قیمت نفت در بازار جهانی به اقتصاد ونزوئلا ضربه وارد آورد و فشارهای جدیدی روی اقتصاد کوبا گذاشت.

نقش کوبا در جهان

انقلاب ۱۹۵۹ کوبا تحت رهبری کاسترو گام بزرگی در راه درهم شکستن حاکمیت امپریالیسم آمریکا و زمین‌داران و سرمایه‌داران بزرگ کوبا بود و به همین علت در جهان محبوب شد و به بسیاری از مبارزین الهام بخشید. اما این انقلاب از همان

ابتدا با افق بورژوازی پیش برده شد و در نهایت تبدیل به ضد انقلاب شد. کوبا از نومستعمره‌ی آمریکا تبدیل به نومستعمره‌ی شوروی شد. شوروی هم به ظاهر و در حرف سوسیالیست بود اما از اواسط ۱۹۵۰ به بعد سرمایه‌داری در آن احیا شده و در دهه‌ی ۱۹۶۰ دیگر تبدیل به یک کشور سرمایه‌داری امپریالیستی شده بود که به‌خاطر نیازهای بسط سرمایه‌هایش در رقابت با امپریالیست‌های آمریکایی و اروپایی به دنبال مناطق نفوذ در سه قاره‌ی آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین بود. شوروی در این رقابت سیاسی و نظامی از جنبش‌های ضد استعماری استفاده می‌کرد. این جنبش‌ها را که زیر فشار امپریالیست‌های آمریکایی بودند تحت‌الحمایه خود کرده و سپس در هر آن‌جا که این جنبش‌های ضد استعماری موفق به بیرون کردن امپریالیسم آمریکا می‌شدند شوروی جایگزین قدرت امپریالیستی قبلی می‌شد. کوبا نیز چنین فرآیندی را طی کرد. همان‌طور که امپریالیسم آمریکا از کوبایی‌ها علیه استعمار اسپانیا حمایت کرد و بعد یوغ استعمار خود را بر گردن کوبا انداخت، شوروی هم همین کار را کرد. در نتیجه کوبا تحت رهبری فیدل کاسترو دوباره تبدیل به کشور تحت سلطه شد اما این بار تحت نام سوسیالیسم و وابسته به یک کشور سرمایه‌داری امپریالیستی که نقاب سوسیالیسم را بر چهره داشت. در دهه‌ی ۱۹۶۰ و به‌ویژه ۱۹۷۰ کاسترو از بازیگران فعال در کارزار ضد کمونیستی و ضد انقلابی بود که شوروی سوسیال امپریالیست علیه چین سوسیالیستی و رهبری مائوتسه دون به راه انداخته بود.

در دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی ۱۲ هزار کوبایی در آنگولا می‌جنگیدند. در افغانستان تحت اشغال شوروی، سربازان کوبایی در دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی دست در دست ارتش شوروی جنایت‌های بزرگی علیه مردم افغانستان مرتکب شدند و کراهت ماجرا بیش از هر چیز در آن بود که این جنایت‌ها را تحت نام انترناسیونالیسم پرولتری پیش بردند. باب آوآکیان در مقاله‌ای تحت عنوان: «سه بدیل اجتماعی متفاوت» درک علمی موجزی در مورد این که «سوسیالیسم واقعی» چیست می‌دهد. او این کار را با استفاده از تجربه‌ی عمدتاً صحیح انقلاب‌های سوسیالیستی در شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) و جمع‌بندی از کاستی‌ها و اشتباهات تئوریک و پراتیک این دو کشور سوسیالیستی انجام می‌دهد. وی در مقاله‌ی «سه بدیل اجتماعی متفاوت» می‌گوید، بدیل اول همین جوامعی هستند که در جهان فعلی موجودند. بدیل دوم، شبیه همین جوامع است اما با تغییراتی در اقتصاد و سیاست و فرهنگ آن‌ها. مانند این است که همه چیز در همان چارچوب سابق

صرفاً وارونه شده باشد. عده‌ای به حکومت می‌رسند که قبلاً تحت فشار و سرکوب بودند اما تبدیل به طبقه‌ی حاکمه‌ی جدید با همان مختصات طبقاتی پیشین می‌شوند. در شیوه‌ی استثمار هم تغییراتی صورت می‌گیرد اما استثمار پابرجا می‌ماند. اقتصاد و روابط اجتماعی و برخی شکل‌های حاکمیت سیاسی، برخی شکل‌های ایدئولوژی و فرهنگ عوض می‌شوند. اما توده‌های مردم و کار و فعالیت زندگی آن‌ها کماکان تحت حاکمیت این قشر حاکم است. آنان در پروسه‌ی تغییر واقعی جامعه نیستند و قدرت سیاسی برای تغییر کیفی جامعه از طریق ریشه‌کن کردن ستم و استثمار را ندارند. این تصویری از یک جامعه‌ی «روزیونیستی» (سرمایه‌داری در زیر نقاب و ادعای سوسیالیسم) است. کوبا دقیقاً یکی از همین «بدیل‌ها» بود: در حرف، سوسیالیستی و در واقعیت یکی از جوامعی که با خود ویژگی‌هایی ادغام شده در نظام سرمایه‌داری جهانی و تحت حاکمیت قوانین آن است. ماهیت رهبران و خصلت واقعی جامعه‌ی کوبا را از همان ابتدای پیروزی کاسترو، همین واقعیت تعیین کرده است. وقتی کاسترو به ایران آمد و بر سر قبر خمینی به مجیزگویی از وی پرداخت در واقع، وفاداری و تعلق طبقاتی خود و ماهیت دولت کوبا را اعلام کرد. ■

«آتش»

پی نوشت:

- هرچند در اقتصاد سوسیالیستی «سودآوری» باید در نظر گرفته شود اما هرگز نمی‌تواند تعیین‌کننده باشد. زیرا سودآوری مقوله‌ای مربوط به اقتصاد سرمایه‌داری، جهت‌دهنده و معیار حرکت گسترش‌یابنده‌ی آن است. جایگاه این مقوله در اقتصاد سوسیالیستی چگونه است؟ اولاً، در فرماندهی اقتصاد یعنی جهت‌دهنده و معیار توسعه‌ی اقتصادی نیست. ثانیاً، برای محاسبه‌ی هزینه‌ی عناصری که وارد پروسه‌ی تولید می‌شوند (مانند مزد و مواد خام و غیره) به کار می‌رود زیرا قیمتی که به مصرف‌کننده ارائه می‌شود باید بتواند این هزینه‌ها را پوشش دهد. بازهم باید تأکید شود که هدف تولید اقتصادی تحت سوسیالیسم کسب سود نیست. آن‌چه هدف اقتصاد سوسیالیستی را تعیین می‌کند هدف سیاسی آن است. یعنی پیشبرد جامعه‌ی سوسیالیستی به‌گونه‌ای که به‌سمت کمونیسم برود و پایگاه انقلاب جهانی برای استقرار جامعه‌ی کمونیستی باشد. همه‌ی این‌ها در معیار و محک معروف به «چهار کلیت» فشرده شده است. مارکس گفت، سوسیالیسم دوران گذاری است که با محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، محو آن روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی از آن بلند می‌شوند، محو کلیه‌ی روابط اجتماعی ستمگرانه که از این روابط بلند می‌شوند و محو کلیه‌ی افکار کهنه‌ی مربوط به چنین سازمان اجتماعی، مشخص می‌شود.